

سی و پنج سال بعد:

۱۸۷۱ تا ۱۹۰۶

*رحمت کشان پاریس در میان شکست ها و خیانت های طبقه های
حاکم دریافتند که برایشان ساعت آن فرارسیده است که با در دست
گرفتن کارهای عمومی وضع را نجات بخشند ... آنان پی برده اند که
وظیفه حتمی و قطعی شان این است که با در دست گرفتن قدرت و
حکومت، مالک سرنوشت خویش شوند.*

اعلامیه کمیته ی مرکزی گارد ملی پاریس، ۱۸ مارس ۱۸۷۱

خواننده روسی می تواند به وسیله ی کتاب لیساگاری، که اگر اشتباه نکنیم
به زودی در چند چاپ متنوع انتشار خواهد یافت، با تاریخ کمون ۱۸۷۱
(۱۲۵۰ ه. ش.) پاریس آشنا شود. و با جزوه ی جاویدان مارکس، که به
مقدمه ی ارزشمند انگلس مزین است، با فلسفه ی آن تاریخ آشنائی حاصل
کند. تا آن جا که ما می دانیم در سی و پنج سال گذشته مارکس گرایان مطلب
مهمی به آن چه مارکس درباره ی کمون گفته بود نیفزوده اند. نوشته های
غیرمارکس گرایان حتی قابل ذکر نیست، و بنابر ماهیتی که دارد قادر نیست که
در این باره چیزی بر زبان آورد. آن چه به زبان روسی در دسترس است، با

در نظر گرفتن تازه ترین ترجمه های چاپ شده مشتتی مطالب کهنه نامفهوم از واکنش بین المللی است با چاشنی داوری های فلسفی و اخلاقی میمرتسفا^۱ پلیس. تنها پلیس و سانسور نبوده اند که ما را از دل بستن به کمون باز داشته اند. سرشت مسلکی که بر محافل پیشرو ما - یعنی آزادی خواهان، آزادی خواهان ملی و ملی گرایان جامعه گرا (ناسیونال سوسیالیست) - حاکم بود به کلی با نهاد رابطه ها و دل بسته گی ها و هیجان هائی که در آن دوره مبارزه فراموش نشدنی کارگری تجلی کرده بودند بیگانه است.

اما اگر تا چند سال پیش ما بیش از هر ملت اروپائی از سنت های کمون پاریس دور بودیم، اکنون با گذشتن از نخستین مرحله ی انقلاب خودمان، که مبارزه ی طبقه ی کارگران را به صورت انقلابی در حال تداوم، انقلابی بی انقطاع، در آورده است، پیش از هر ملت اروپائی به طور مستقیم با میراث کمون ۱۸۷۱ رو به رو هستیم.

حالا، تاریخ کمون برای ما در حکم لحظه ای هیجان انگیز در مبارزه ی بین المللی برای آزادی است، نه فقط به صورت نوعی وضع تاکتیکی، بلکه درسی است مستقیم و بی واسطه.

۱. دولت و مبارزه بر سر قدرت

انقلاب عبارت است از آزمون آشکار استقامت میان نیروهای اجتماعی در مبارزه بر سر رسیدن به قدرت. توده های خلق، که به وسیله ی انگیزه ها و علاقه های اصلی حیاتی، و غالباً بی هیچ درکی از راه ها و مقصدهای جنبش، به حرکت در می آیند، شورش می کنند. این حزب بر پرچم خود «قانون و

^۱ - Mymretsov

عدالت» نقش می کند، و آن یک «نظم»؛ راهنمای «قهرمانان» انقلاب، وجدان «وظیفه» است یا صرف جاه طلبی؛ تعیین کننده رفتار ارتش یا انضباط است که دلیل و برهان نمی جوید، یا ترس است که انضباط را به تحلیل می برد، یا درون بینی انقلابی است که بر ترس و انضباط، هر دو، چیره می شود؛ شور، غرض شخصی، عادت، بلند پروازی فکر، خرافه، فداکاری... هزارها احساس و اندیشه و خلق و خوی و استعداد و هیجان، خود را در این گرداب قدرتمند می افکنند، گرفتار آن می شوند و نابود می گردند یا به سطح بالا می آیند؛ اما جهت عینی انقلاب عبارت است از مبارزه برای به دست گرفتن قدرت حکومت به نام نوساختن رابطه های اجتماعی کهن.

حکومت به خودی خود هدف نیست؛ بلکه فقط ماشینی است در دست نیروی اجتماعی حاکم. آن نیز، مانند هر ماشین دیگری، دستگاه محرک دارد و دستگاه های انتقال و کارکننده^۲. نیروی محرک عبارت است از مصلحت طبقه، و سازوکار آن، یعنی آشوب و مطبوعات و تبلیغات کلیسا و مدرسه و حزب و سخن رانی های خیابانی و خواست ها و قیام؛ دستگاه انتقال نیرو سازمان قانون ساز فرقه یا سلسله یا دولت یا طبقه ای است که زیر پوشش الهی (حکومت مطلقه) یا ملی (حکومت مشروطه) صورت می پذیرد؛ و ماشین

^۲ - ترجمه ی لفظ به لفظ متن روسی چنین است: «... دولت ساز و کارهای به حرکت درآورنده و انتقال دهنده و اجراکننده ی خود را دارد» از زمینه ی عبارت آشکار است که تروتسکی تعریفی را که مارکس از ماشین حکومت کرده بود در نظر داشته است. بنابر این عبارات تروتسکی مطابق با منظور ترجمه شده است. مارکس بین ابزار ساده ای که در کار دستی به کار می رود (مانند مثلاً اره دستی) و دستگاه ماشین جدیدی که ابزار کار یا «ماشین کار کننده ی» آن (مثلاً دنده های یک اره ی مکانیکی) به وسیله ی یک ساز و کار محرک (منبه نیرو)، و به میانجی گری «سازو کار انتقال نیرو» (دنده ها، دوره ها، و مانند آن ها) به حرکت درمی آید فرق قائل است. کاپیتال Capital جلد یکم، فصل پنجم، بخش یکم؛ چاپ ۱۶۹۷، International Publishers، ترجمه ی Moore- Aveling - مترجم از روسی به انگلیسی.

کارکننده ی آن عبارت است از دستگاه اداری و پلیس و دادگاه ها و زندان ها و ارتش.

حکومت به خودی خود هدف نیست اما وسیله ی سهمگینی است برای سازمان دادن، سازمان را از هم پاشیدن و دوباره سازمان دادن روابط اجتماعی؛ و بسته به این که در دست چه کسانی باشد ممکن است اهرمی برای دگرگون کردن اجتماع یا وسیله ای برای رکود منظم آن گردد.

هر حزب سیاسی که شایسته ی نامی است که بر خود نهاده است می کوشد که قدرت حکومت را در دست گیرد و بدین وسیله دولت را در خدمت طبقه ای که خود مبین علایق آن است در آورد. دموکراسی جامعه گرای^۳ (سوسیال دموکراسی)، مانند حزب زحمت کشان، به طور طبیعی در جهت حکومت سیاسی طبقه ی کارگر سیر می کند.

طبقه ی کارگر دوشادوش رشد سرمایه داری رشد می کند و استقامت می یابد. بدین معنی بسط سرمایه داری پیش رفت طبقه ی کارگر است به سوی دیکتاتوری. اما روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه ی کارگر بیفتد وابسته به سطح نیروهای تولید کننده نیست بلکه بسته گی دارد به روابط مبارزه ی طبقاتی و وضع بین المللی، و نیز به یک عده عامل های ملموس مانند سنت ها و ابتکار و آمادگی برای نبرد.

در کشوری که از جنبه ی اقتصادی عقب مانده تر است طبقه ی کارگر ممکن است زودتر به قدرت به رسد تا در کشوری پیش رفته و سرمایه داری. این

^۳ - در متن روسی به «جای سوسیال دموکراسی»، که در ترجمه آمده است «دموکراسی» چاپ شده است. احتمال می رود که اشتباه متن روسی غلط چاپی باشد. تروتسکی بازداشته شده بود و به احتمال خیلی زیاد نسخه های مطبوعی را برای غلط گیری ندیده است. در پیامد ها و چشم اندازهای تروتسکی در فصلی مشابه «سوسیال دموکراسی» آمده است. مترجم از روسی به انگلیسی.

طبقه در ۱۸۷۱، در پاریس خرده بورژوا «اداره ی امور کشور را به دست خود گرفت» (ر.ک. به سر فصل)۔ البته فقط برای دو ماه۔ اما در مراکز سرمایه داری بزرگ چون انگلستان و آمریکا حتی برای یک ساعت نیز چنین موقعیتی نیافت. فکر این که دیکتاتوری کارگری به نحوی خود به خود وابسته است به نیروهای فنی و وسائل فنی کشور، نشان دهنده ی پیش داوری است زائده ماده گرانی (ماتریالیزم) «اقتصادی» فوق العاده ساده. این دیدگاه با مارکسیزم هیچ ربطی ندارد.

کارگران پاریس در ۲۶ مارس ۱۸۷۱ قدرت را نه به آن دلیل به دست گرفتند که رابطه های تولیدی برای دیکتاتوری زحمت کشان پخته و آماده شده بود، و نه حتی به دلیل آن که این روابط به نظر کارگران «پخته» می رسیدند، بلکه به سبب خیانت طبقه ی متوسط در موضوع دفاع ملی بود. مارکس به این نقطه اشاره می کند. دفاع از پاریس، هم راه با دفاع از فرانسه، فقط با مسلح کردن طبقه ی کارگر امکان پذیر بود. دولت تی یو که نگران برانگیخته شدن و قیام توده های فرانسوی در مقابل سربازان بیسمارک، که پاریس را در حصار داشتند، نبود بلکه در صدد آن بود که نیروهای ارتجاعی فرانسه را در مقابل پاریس کارگری برانگیزد، برای توطئه چینی رخت به ورسای کشید و پاریس را در دست کارگرانی که خواستار آزادی برای کشورشان و نیک بختی برای خودشان و مردم شان بودند یله کرد. طبقه ی کارگر دریافت که ساعت آن فرارسیده است که کشور را رهائی بخشد و خداوند سرنوشت خویش شود. او نمی توانست از قبضه کردن قدرت ابا کند؛ و رشته ی حوادث سیاسی او را به این کار مجبور می کرد. قدرت ناگهان سر رسید. با وجود این وقتی قدرت را به دست گرفت، شاید بر اثر وزن طبقه خود۔ با اندکی تزلزل به این یا آن پهلو

شروع به حرکت در راه درست کرد. همان طور که مارکس و انگلس می گویند، طبقه اش او را مجبور کرد که قبل از هر کار دستگاه قدرت دولت را به نحوی مناسب اصلاح کند. و نیز در محیط اقتصادی خط مشی صحیح را به او القاء کرد. فروریختن کمون نه بدان سبب بود که گسترش نیروهای تولیدی ناکافی بود، بلکه در نتیجه ی یک سلسله موجبات و دلایل با ماهیت سیاسی روی داد: در محاصره بودن پاریس و جدائی آن از شهرستان ها، اوضاع فوق العاده نامساعد بین المللی، خطاهای خود کمون، و از این قبیل.

۲- جمهوری و دیکتاتوری زحمت کشان

کمون پاریس سال ۱۸۷۱، البته یک کمون جامعه گرا (سوسیالیستی) نبود؛ حتی رژیم آن رژیم یک انقلاب جامعه گرایانه گسترده نبود. آن «کمون» فقط مقدمه ای بود دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش را، که مقدمه ی لازم برای انقلاب جامعه گرایانه شمرده می شود، برقرار کرد. پاریس قدم به دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش گذاشت، نه بدان سبب که جمهوری اعلام کرد، بلکه از آن روی که از نود نماینده هفتاد و دو نماینده را از کارگران انتخاب کرد و خود زیر حمایت گارد کارگری قرار گرفت. درست تر آن است که گفته شود خود جمهوری تجلی طبیعی و گریز ناپذیر «قدرت کارگری» بود که در واقع استقرار یافته بود.

الکساندر میلران^۴ که، به صورت چیزی در ماهیت یک گروهان «جامعه گرا»، در هیأت وزیران طبقه ی متوسط والدک روسوی فقید^۵، پهلو

^۴- میلران، الکساندر Alexandre Millerand (۱۹۴۳-۱۸۵۹)، مرد سیاسی فرانسوی. رئیس جمهور از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۴.

به پهلوی ژنرال گالیفه^۶ جلاد فقید کمون، عضویت داشت، این جامعه گرای پیشین به عنوان شعار سیاسی خود می گفت: «جمهوری فرمول سیاسی جامعه گرائی است، و جامعه گرائی محتوای اقتصادی جمهوری.» لازم است اعتراف شود که این «فرمول سیاسی» از هر نوع «محتوای اقتصادی» محروم بود. جمهوری های معاصر، که به صورت سازمان هائی دموکراتی هستند و تجلی اراده مردم، در ذات خود دولت های «فرمولی» دیکتاتوری طبقات مسلط می باشند. زمانی که نروژ از سوئد جدا شد می توانست در همان هیأتی که پس از جدائی ظاهر گردید باقی به ماند، یعنی دولتی جمهوری به ماند بی آن که به هیچ روی به «فرمول سیاسی جامعه گرائی» مبدل شود. می توان تأیید کرد که یک مو از سر شهردار اشتوکمان^۷ و سایر «ستون های جامعه» کم نمی شد. اما نروژ ترجیح داد که پادشاه داشته باشد (ارتش ذخیره ی نامزدان عالی قدر بسیار عظیم است!) و بدین ترتیب آخرین دست کاری ها را در جمهوری موقت مستقل خود کرد.

آقائی به نام گریم^۸، که برحسب همه ی ظواهر استاد بود، و علاوه بر آن نویسنده ای آزاد، و بالاتر از آن هم کار ستاره ی شمال^۹ اخیراً به ما «همه چیزدان های باشور و شوق ادبی» می گفت که یک «جمهوری دموکراتی» نه «درمان همه ی دردها»ست و نه «مطلقاً بهترین و کامل ترین سازمان سیاسی». اگر آقای گریم حتی اندکی با اصول و آئینی که «شوروشوق ادبی»

^۶ - والداک روسو، رنه Rene Waldeck- Rousseau (۱۸۴۶ - ۱۹۰۴)، سیاستمدار فرانسوی، نخست وزیر از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۲.

^۷ - گالیفه، گاستون دو Gaston de Gallifet (۱۸۳۰ - ۱۹۰۹)، ژنرال فرانسوی. وزیر جنگ در ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۰. در ۱۸۷۰ کمون پاریس را به سختی سرکوب کرد.

^۸ - Burgomaster Stockmann

^۹ - Grimm

^۹ - Poliarnaia

ما بر آن ها مبتنی است آشنا بود می دانست که جامعه گرایان دموکرات (سوسیال دموکرات ها) این فکر خام را در مغز نمی پرورند که «جمهوری دموکراتی» مدعی درمان همه دردها بودن است. به عنوان مثالی که خیلی از مرحله پرت نیست، انگلس در مقدمه بر جنگ داخلی در فرانسه ی خود مطلبی گفته بود که کلمه به کلمه آن چنین است: «و مردم خیال می کنند که وقتی خود را از اعتقاد به پادشاهی موروثی به رهانند و برای جمهوری دموکراتی سوکند یاد کنند قدمی فوق العاده استوار به پیش برداشته اند. اما واقعیت آن است که دولت ماشینی است برای ستم کردن طبقه ای بر طبقه ی دیگر، و راستی آن که جمهوری دموکراتی هم کم از حکومت پادشاهی نیست...» اما در حالی که آقای گریم این فکر پوسیده را عرضه می کند که لب مطلب در «رابطه های درست بین عضو های مختلف قدرت دولت» است و با چنین وضعی حکومت پادشاهی و حکومت جمهوری به یک اندازه خوب هستند، جامعه گرایی بین المللی عقیده دارد که جمهوری تنها صورت برای رهائی سوسیالیستی است. مشروط به آن که طبقه ی زحمت کش آن را از دست های طبقه ی متوسط بیرون بکشد و از «ماشینی برای ستم کردن طبقه ای بر طبقه ی دیگر» به سلاخی برای رستگاری جامعه گرایانه بشریت تبدیل کند.

۳- گسترش اقتصادی و دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش

هنگامی که اندیشه ی انقلاب بی انقطاعی^{۱۰} که تصفیه ی حکومت استبدادی و رژیم رعیتی با انقلاب جامعه گرا (سوسیالیستی) را به وسیله ی یک رشته درگیری های فزاینده و سربرآوردن قشرهای تازه ی توده ها و حمله های

۱۰ - Uninterrupted revolution

روزافزون زحمت کشان به امتیازات سیاسی و اقتصادی طبقه های حاکم پیوند می دهد برای اولین بار در مطبوعات جامعه گرا (سوسیالیستی) مطرح گردید مطبوعات «پیشرو» ما یک صدا فریاد کینه و خشم برآوردند. مدتی متحمل آن شده بودند ولی دیگر از حد به در شده بود! فریاد برمی آمد که انقلاب مسیری نیست که به تواند «مشروع» شمرده شود. اقدامات استثنائی فقط در موارد استثنائی مجاز توانند بود. هدف جنبش آزادی بخش این نیست که انقلاب تا ابد باقی به ماند. بلکه باید آن را هر چه زودتر که میسر باشد به قالب قانون درآورد. و دیگر از این قبیل، و دیگر بدین قیاس. چنین است وضع اکثریت به اصطلاح خودشان «مشروطه خواه دموکرات^{۱۱}». و اشترووه^{۱۲}، گسن^{۱۳} و میلیوکف^{۱۴}، مبلغان این حزب، که بی احساس خسته گی خود را با هر نقشه و پیش گویی و هشدار آنان سازش می دهند، از مدتی پیش به نام «قانون»، قانونی که مغلوب شده بود، به مخالفت با انقلاب برخاستند. تا زمان اعتصاب اکتبر آنان کوشیدند که (با الحاح و زاری) انقلاب را در مسیر بولیگین دوما^{۱۵} قرار دهند و اعلام کردند که هر مبارزه ی مستقیم با این مجلس کار مرتجعان

^{۱۱} - دموکرات های مشروطه خواه (کادت ها): حزبی از طبقه ی متوسط در روسیه، که در ۱۲۸۴/۱۹۰۵ تشکیل شد. نسبت به حکومت سلطنتی مشروطه متعهد بود. از فوریه ۱۹۱۷

بهمن ۱۲۹۶ مدت کوتاهی بر حکومت موقتی مسلط بود. (ن)

^{۱۲} - اشترووه، گوستاو Gustav Struve (۱۸۰۵-۱۸۷۰)، آشوب گر سیاسی آلمانی، در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان شرکتی مؤثر داشت در ۱۸۵۱ به آمریکا گریخت و در آن جا روزنامه ی «سوسیپال رپوبلیک» را منتشر کرد. در ۱۸۶۳ به آلمان بازگشت.

^{۱۳} - Gessen

^{۱۴} - میلیوکف، پاول Pavel Miliukov (۱۸۵۹-۱۹۰۳)، مورخ و سیاستمدار روس. طرف دار نوین سازی و غربی سازی روسیه. منتقد سخت قدرت دولت. هم کار و ناشر روزنامه ی «آخرین خبرها» Poseldnye novost در خارج از کشور.

^{۱۵} - بولیگین دوما Bulygin Duma از نام یکی از وزیران تزار؛ هیأتی شبه پارلمان که در ۱۹۰۵ تأسیس شد. دوما از قدرتی کم برخوردار بود. با آرای بسیار محدودی انتخاب می شد و در نظر تزار یک مجلس مشورتی بود، نه قانون گذاری. تزار حق تشکیل و انحلال آن را برای خود حفظ کرده بود. (ن)

است. بعد از بیانیه ۱۷ اکتبر از انقلاب یک بررسی بعد از وقت به مدت سه ماه و نیم دیگر (از ۶ اوت تا ۱۷ اکتبر) (کذا^{۱۶}) به عمل آوردند و با نهایت بزرگواری اعتصاب اکتبر را «افتخار آمیز» خواندند. اما برای این که کسی فکر نکند که آنان چیزی آموخته اند با کاردانی شگفت انگیزی خواستار آن شدند که انقلاب امکان دهد که در مجرای پروکروستی^{۱۷} مشروطه ویت^{۱۸} قرار داده شود و اعلام کردند که هرگونه مبارزه ی مستقیم با این نوع مشروطه بازی ارتجاع است. عجب نیست اگر این آقایان که فقط می توانستند مهلت انقلاب را سه ماه بعد الوقوع^{۱۹} تمدید کنند در برابر فکر انقلابی بی هیچ گونه محدودیت زمانی با دندان های کلید شده قدم پیش گذاشتند. تنها رژیم «قانونی» که می توانست پاداش ناسزاهانی را که این سیاست مداران تحمل کرده بودند به دهد و برای آنان صحنه ای فراهم سازد که در آن نقش های «حاکم» را بازی کنند رژیم حکومت مشروطه استواری بود با انتخاباتی که به ندرت انجام شود، و نیز در صورت امکان قانون های استثنائی به مخالفت با سوسیال دموکرات ها، و اعتراضات قراردادی آزادی خواهان (لیبرال ها) به آن قوانین، و استیضاح های خواب آلوده ی مخالفان، و با هم کنار آمدن های جانانه در عقب صحنه. و همه این ها بر مبنای استثمار بی انقطاع از توده ها به وسیله ی طبقه ی سرمایه داری که با کمک حکومت پادشاهی و

^{۱۶} - در تاریخ اشتباه است و فاصله ای که یاد شده است دوماه و نیم است نه سه ماه و نیم.
^{۱۷} - پروکروستس Procrustes، راهزن افسانه ای یونان که مسافران را لخت و شکنجه می کرد.

^{۱۸} - مشروطه ویت. کنت سرگنی ویت Sergei Witte (۱۸۴۹-۱۹۱۵): نخست وزیر نیم آزادی خواه روسیه، در اعلامیه ای که نوشت و عده ی حکومت مشروطه و آزادی های مدنی و حق رأی به مردم داد. تزار به سبب طغیان مردم آن اعلامیه را در اکتبر ۱۹۰۵ صادر کرد، اما هیچ گاه به آن جامه ی عمل نپوشاند. (ن)

^{۱۹} - Post Factum

هیأت قانون گذاری دو مجلسی و ارتش امپراتوری برآن توده ها پوزہ بند مشروطه زده باشند. پیش آمدها به اندازه ی کافی به ریش این رهبران خندیده، و چنان بی رحمانه کوری و ناتوانی آنان را برملا ساخته اند که ما را از مدتی پیش از ضرورت عریضه نگاری به محضرشان و استدعای حق حیات برای انقلاب بی نیاز کرده اند.

نمایندگانی از همین دموکراسی که کمتر فاسد هستند جرأت نمی کنند به نام «پیروزی های» مشروطه ای که تا کنون دست داده است علیه انقلاب ظاهر شوند. حتی برای آنان هم یک بلاهت پارلمانی که پیش از ظهور پارلمانی به میدان آمده است در مبارزه با انقلاب زحمت کشان سلاح برنده ای شمرده نمی شود. آنان مسیر دیگری در پیش گرفته اند: دیگر برمبنای قانون سخن نمی گویند، بلکه برمبنای آن چه در نظرشان واقعیات است- برمبنای «امکانات تاریخی»- برمبنای «واقع گرانی سیاسی»- بالاخره... بالاخره، حتی بر مبنای «مارکس گرانی». چرا نکنند؟ هرچه باشد آنتونیوس^{۲۰}، آن عضو متقی طبقه ی متوسطه ونیزی، در نهایت زیرکی، خاطر نشان کرده است که:

باسانیو^{۲۱}، متوجه باش، شیطان هم می تواند برای پیش رفت منظورش انجیل به خواند.

از آن جا که این آقایان- که نه تعداد کمی از آنان «مارکس گرایان» سابق بوده اند- آزادی فکری دارند که فقط وقتی نمودار می شود که از هیچ گونه جهان بینی جامعی نشانی نباشد، به همان اندازه اشتیاق دارند که زیر سپر «انتقاد» از نتایج انقلابی پنهان شوند و خود مارکس گرانی را علیه فنون انقلابی دموکراسی جامعه گرا به کار به برند. حتی به نحوی قاطع ما را متهم

^{۲۰} - آنتونیوس، معروف به قدیس، امپراتور روم از ۱۳۸ تا ۱۶۱ م.

^{۲۱} - Bassanio

می سازند که برده وار به عقایدی کهنه چسبیده و در اساس به نظریه تکاملی مارکس گرائی خیانت می کنیم.

انقلاب بی انقطاع؟ دگرگونی جامعه گرایانه؟ اما مگر نه آن است که مارکس گرائی تعلیم می دهد که هیچ صورت اجتماعی جای به صورتی دیگر نمی پردازد مگر وقتی که محتوای خود آن به پایان به رسد و تمایلات ذاتی آن به حداکثر گسترش یابد؟ آیا محتوای سرمایه داری روسی به پایان رسیده است؟ یا دموکرات های جامعه گرا، مانند ذهن گرایان^{۲۲} تصور می کنند که می توان با وسایل مسلکی^{۲۳} بر سرمایه داری غلبه کرد؟ و دیگر از این قبیل، و دیگر بدین قیاس. گاهی سرسخت ترین آزادی خواهان (لیبرال ها) که حتی در نظرشان دموکرات های مشروطه خواه به اندازه ی کافی میانه رو نیستند این استدلال را از «مارکس گرایان» سابق، که دوست دارند از «نتایج کتاب مقدس» شاهد بیاورند، به رعایت می گیرند. بدین ترتیب آقای الکساندر کاوفمن^{۲۴} با جد کامل در ستاره ی شمال می نویسد: «بسیاری از ما به پیروزی نهائی آرمان جامعه گرائی (سوسیالیزم) اعتقاد داریم، مانند ردبرتوس^{۲۵} فکر می کنیم که بشریت معاصر (برای کی؟) هنوز به اندازه ی کافی برای «ارض موعود سوسیالیزم» پخته نیست، و مانند مارکس اعتقاد راسخ داریم که سوسیالیستی شدن وسائل تولید فقط می تواند از گسترش تدریجی نیروهای تولید کشور و ملت بیرون به جهد.

^{۲۲} Subjectivist -

^{۲۳} Ideologie -

^{۲۴} Alexander Kauffman -

^{۲۵} - کارل یوهان ردبرتوس Karl Johnn Rodbertus (۱۸۰۵-۱۸۷۵): اقتصاددان آلمانی که نظریاتی سوسیالیستی، نه انقلابی، داشت؛ انگلس در مقدمه ای که بر «فقر فلسفه» The Poverty of Philosophy مارکس نوشت از نظریات او به تفصیل سخن گفته است. (ن)

این آقای کاوفمن، که برای اثبات مدعای خود دست به دامن ردبرتوس و مارکس، و پاپ و لوتر^{۲۶}، می شود نمونه ی زنده ی نادانی بدخواهانه ای است که منتقدان آزادی خواه مدام وارد مسائل سوسیالیزم می کنند.

سرمایه داری باید «محتوای خود را به پایان به رساند» تا بعد طبقه ی زحمت کش به تواند قدرت را به دست گیرد. یعنی چه؟ نیروهای تولیدی به حداکثر گسترش یابند؟ تمرکز تولیدی به بالاترین حد به رسد؟ خصیصه های عینی آن کدام است؟

گسترش اقتصادی دهه های اخیر نشان داده است که سرمایه داری نه فقط شاخه های اصلی تولید را در دست هائی معدود متمرکز می کند بلکه سازواره (ارگانیزم) های عظیم اقتصادی را با رشد انگل وار تأسیسات کوچک صنعتی و تجارتی در میان می گیرد. در کشاورزی سرمایه داری گاهی تولیدهای کوچک را به یک باره نابود می کند و دهقان را به کارگر کشاورزی یا صنعتی، به کاسب کوچه و بازار، به ولگرد، تبدیل می نماید. گاهی اقتصاد روستائی را حفظ می کند اما آن را در گیره ای آهنین قرار می دهد؛ گاهی تأسیسات کوچک، بلکه کوچک تر از کوچک، زراعی می آفریند و بدین وسیله انجام دهنده ی کار دهقانی برای مالکان بزرگ تأمین می کند. آن چه از انبوه این تجلیات و واقعیات درهم پیچیده ی گسترش سرمایه داری عاید می شود این است که ارزشی که بع وسیله ی تأسیسات بزرگی که بر شاخه های عمده ی کار اجتماعی مسلط هستند آفریده می شود در مقایسه با ارزشی که تأسیسات کوچک خلق می کنند پیوسته رشد می کند و بدین طریق به نحو فزاینده ای سوسیالیستی کردن شاخه های عمده ی اقتصاد را آسان می سازد.

^{۲۶} - لوتر مارتین Martin Luther، (۱۴۸۳-۱۵۴۶)، کشیش آلمانی، مصلح آلمانی. مصلح دین مسیح. مخالف پاپ. پاپ او را تکفیر کرد.

اما نمی دانم که به عقیده ی انتقاد کنندگان ما درصد رابطه ی بین این دو بخش تولید اجتماعی چقدر باید باشد تا به توانند به گویند که سرمایه داری محتوای خود را به پایان رسانیده است؛ تا طبقه ی زحمت کش حق داشته باشد که مصممانه به گوید: «اینک برای من زمان آن رسیده است که دست دراز کنم و میوه رسیده را به چینم؟»

حزب ما وقتی که قدرت را در دست گرفت انتظار آن را نمی کشد که جامعه گرائی (سوسیالیزم) را از اعماق اراده ی جامعه گرایانه خود به سازد؛ بلکه می تواند و می خواهد اساس ساخت جامعه گرایانه خود را فقط بر گسترش اقتصادی عینی پی بنا کند که فرض این است که با روی کار آمدن طبقه ی زحمت کش قطع نمی گردد. اما نکته این است. و این سیمای فوق العاده مهم مسأله است. که، در وهله ی اول، گسترش اقتصادی از مدتی پیش سوسیالیزم را به صورت نظمی اجتماعی درآورده که از جنبه ی عینی دارای مزایائی است؛ و در وهله دوم گسترش اقتصادی به هیچ روی متضمن لحظه های معینی نیست که نشانه ی شروع زمانی باشد که ممکن است دولت بر طبق نقشه در عنصر تکاملی مداخله کند که هدف آن از میدان به در کردن تولید خصوصی به وسیله ی تولید عمومی باشد.

مطمناً در صحت این مطلب تردیدی نیست که وقتی، که طبقه ی زحمت کش قدرت را قبضه کند هر قدر صورت گسترش سرمایه داری را بالاتر به بیند بهتر می تواند از عهده ی تکالیف سوسیالیستی که بر دوش او است برآید و زودتر می تواند سازمان تولید اجتماعی را به سامان رساند و به شرط دست نخورده ماندن عامل های دیگر. دوره انقلاب سوسیالیستی کوتاه تر خواهد بود. اما نکته این جاست. و این سیمای مهم دیگر مسأله است. که انتخاب

لحظه ای که طبقه ی زحمت کش قدرت را به دست بگیرد مطلقاً بسته گی به خود او ندارد. مبارزه ی طبقاتی که بر اساس تکامل سرمایه داری گسترش می یابد، با تمایلات داخلی که کاملاً اجتناب ناپذیرند، فرایندی است که به اندازه ی نفس تکامل اقتصادی عینی و ملموس است.

بدبختانه منطق مبارزه طبقاتی برای همه سیاست مداران طبقه ی متوسط نامفهوم است، از جمله برای آنان که با مارکس گرایی نظری، هر چه به توانند مستقل تر، لاس می زنند تا با جنبه سیاسی آن، یعنی سوسیال دموکراسی، مبارزه کنند. هر دلیلی که از رابطه های مبارزه ی طبقاتی برخیزد چنان از برابر وجدان آنان می لغزد و دور می شود که گویی بر سطح شیشه ای سیفتلی می لغزد. فعالانه چند حکم مجزا از نظریه ی گسترش سرمایه داری مارکس را از بر کرده اند، اما وقتی که به چیزی درباره ی مبارزه ی طبقاتی و منطق عینی آن می رسند عامی بحث می شوند. وقتی که در جواب اندیشه ی انقلاب بی انقطاع، که ما از رابطه های اجتماعی و سیاسی نتیجه گرفته ایم، به «گسترش اجتماعی عینی» توسل می جویند فراموش می کنند که این گسترش فقط متضمن تکامل اقتصادی، که آنان از آن درکی سطحی دارند، نیست بلکه منطق انقلابی روابط طبقاتی را هم، که آنان حتی تحمل اندیشیدن درباره ی آن را ندارند، دربر می گیرد.

سوسیال دموکراسی هم وظیفه دارد، و هم علاقه، که تجلی هشیارانه گسترش های عینی باشد. اما همین که گسترش عینی مبارزه ی طبقاتی طبقه ی کارگر را مخیر می سازد که یا راه انقلابی عهده دار شدن حقوق و وظایف قدرت دولت را پیش گیرد یا وضع طبقاتی خویش را رها سازد. سوسیال دموکراسی پیروزی بر قدرت دولت را دومین دستور کار خود قرار

می دهد. در عین حال از جریان های عینی گسترش عمیق تر، یعنی جریان رشد و تمرکز تولید، به هیچ روی غافل نمی ماند، اما می گوید: اگر منطق مبارزه ی طبقاتی، که در تحلیل نهانی بر مبنای جریان گسترش اقتصادی استوار است، طبقه ی زحمت کش را پیش از آن که طبقه ی متوسط وظایف اقتصادی خود را «به پایان برد» (این طبقه وظایف سیاسی خود را حتی به زحمت آغاز کرده است) به سوی دیکتاتوری می راند، فقط بدین معنی است که تاریخ کوله باری از مسائل به غایت دشوار بردوش طبقه ی کارگر نهاده است. شاید طبقه ی کارگر در این مبارزه به زانو در آید و در زیر این بار خرد شود، - شاید. اما نمی تواند از رویارویی با آن شانه خالی کند، وگرنه طبقه اش متلاشی می شود و همه ی کشور به مگاک بربریت سقوط می کند.

۴. انقلاب، طبقه ی متوسط و طبقه ی زحمت کش

انقلاب فرفره نیست که نخ دور آن پیچیده شود. اما دریای سرخ مطیعی هم نیست که موسای آزادی خواهی به ضرب عصای معجز آسای خود، یا با صفیری، آن را دو پاره کند. وقتی که از انقلاب بی انقطاع دم می زنیم سخن ما از بی میلی به هدایت جنبش کارگری به حدود «قانون» نشأت نمی گیرد (چه نوع قانونی؟ قانون حکومت استبدادی؟ قانون ویت؟ قانون دورنوو^{۲۷}؟ پیشنهادهای قانونی اشترووه؟ کدام قانون؟)، ما حرکت را از تحلیل خود درباره ی روابط طبقاتی در یک مبارزه ی طبقاتی در حال توسعه آغاز می کنیم. این تحلیل را ده ها بار انجام داده ایم. از هر زاویه به این مسأله نگریسته ایم. هر بار واقعیات، صحت تحلیل ما را تأیید کرده اند. سیاست مداران طبقه ی

Durnovo -^{۲۷}

متوسط و مقاله نویسان خیلی به ما غر زده اند، اما حتی یک بار هم سعی نکرده اند که به مفاد مطلب ما پاسخ به گویند. زیرا که سال گذشته، انقلاب مایه ای عظیم از نیرو و استقامت به معرض نمایش گذاشت، با وجود این از برپا ساختن دستگاهی دولتی و واحد، به عنوان پشتیبان راستین آزادی ها و تضمین آن ها، ناکام شد. دومای ششم اوت کشته شد. دومای ۱۷ اکتبر تا ۱۱ دسامبر محکوم به فاجعه است.

آزادی خواهان که در تمام این مدت با کمال حوصله انتظار کشیدند تا کوه انقلاب موشی به زاید با دهشت در برابر «بی باری» انقلاب عقب کشیدند. اما در این میان انقلاب حق دارد که از «بی باری» خود بر خود به بالد. این بی باری تجلی خارجی استقامت داخلی آن است. هر بار که حکومت استبدادی تلاش می کند تا با نمایندگان نگران طبقات دارا سازشی کند، و چون با آنان کنار می آید شروع می کند به کشیدن طرح های مشروطیت، موج انقلابی تازه ای که از حیث قدرت با موج های قبلی قابل مقایسه نیست طرح ها و نقشه ها را می شوید و طراحان دیوان سالار یا آزادی خواه را به عقب می راند یا غرق می کند.

طبقه ی متوسط نمی تواند، با برانداختن حکومت استبدادی مردم را به پیروزی پارلمانی رهبری کند. اما مردم، در جلد طبقه ی زحمت کش طبقه ی متوسط را از به دست آوردن تضمین هائی برای حکومت مشروطه به وسیله ی سازش با استبداد باز می دارند. دموکراسی طبقه ی متوسط لایق رهبری طبقه ی زحمت کش نیست زیرا که این طبقه رسیده تر از آن است که در ققای او راه بیفتد، بلکه می خواهد او را به دنبال خود بکشد. و دموکراسی ثابت کرده است که از آزادی خواهی ناتوان تر است. او هم مانند آزادی گرای

از مردم بریده است اما مزایای اجتماعی طبقه ی متوسط را ندارد. خلاصه آن که بی معنی است.

طبقه ی زحمت کش تنها نیروی رهبری و عمده ترین نیروی انقلاب است. فرمانده میدان جنگ است و به هیچ امتیازی اکتفا نمی کند و نخواهد کرد. با وقفه های کوچک برای تازه کردن نفس و با عقب نشینی های موقت، انقلاب را به پیروزی رهنمون خواهد شد که قدرت را به او منتقل سازد.

در حال حاضر سعی نمی کنیم که این گفته را بر اساس واقعیات سال گذشته اثبات کنیم؛ بلکه خواننده را به ادبیات سوسیال دموکراتی این دوره هدایت می کنیم.^{۲۸}

در این جا، ایست کوتاهی می کنیم تا فقط یک تصویر از ناتوانی درونی طبقه ی متوسط در مبارزه برای نظام پارلمانی را نشان دهیم. هر زمان که نماینده ی مردم شدن، به قیمت سازش بین طبقه ی متوسط و دستگاه سلطنت، یا عرصه ی پیوسته ای برای این گونه سازش ها، آماده تولد گردد به وسیله ی انقلاب کشته می شود. یکی از تأسیسات تاریخی دیگر انقلاب های طبقه ی متوسط در حالت جنینی نابود گردید، یا به طور دقیق تر در نطفه خفه شد، و آن چریک شهری بود.

چریک شهری (گاردملی) اولین شعار و اولین پیروزی در هر انقلاب است در ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ در پاریس، و در همه ی ایالت های ایتالیا، در وین و در برلین. در ۱۸۴۸، گارد ملی، (یعنی افراد مسلح طبقه های دارا و «فرهیخته») شعار همه ی مخالفان عضو طبقه ی متوسط، حتی میانه روترین آن ها، بود و

^{۲۸} - مثلاً جزوه تا «نهم ژانویه» ما، به خصوص مقدمه رفیق پارووس Parvus بر آن، و نیز خواننده رهبری می شود به بعضی مقالات که در روزنامه «ناچالو» (= آغاز) منتشر گردیده اند و هم چنین مقدمه ای که من بر سخنی «با هیأت منصفه» لاسال نوشته ام. این مقدمه، که در ژوئیه ۱۹۰۵ نوشته شده است سرنوشتی بغرنج داشت و فقط حالا به چاپ رسیده است.

وظیفه اش نه تنها حفظ پیروزی ها، یا «عطیه-های» آزادی از آسیبی بود که از بالا متوجه آن بود، بلکه حمایت مایملک طبقه ی متوسط از دست بُرد طبقه ی زحمت کش را هم برعهده داشت. بدین ترتیب نیروی چریک شهری تقاضای صریح طبقاتی طبقه ی متوسط بود. یکی از نویسندگان آزادی خواه انگلیسی که تاریخ وحدت ایتالیا را نوشته است، می گوید: «ایتالیاییان خوب می دانستند که مسلح کردن گارد شهری از آن پس استبداد را ناممکن می ساخت. برای طبقه ی ملک دار هم تضمینی بود در برابر هرج و مرج و اغتشاشی که امکان پذیر و در زیر سطح در حال تکوین بود (بلتن کینگ، تاریخ وحدت ایتالیا^{۲۹}، ترجمه ی روسی، مسکو ۱۹۰۱، جلد یکم، ص ۲۲۰). و ارتجاع حاکم هم که در مراکز فعالیت آن قدر نیروی نظامی در اختیار نداشت که از پس «هرج و مرج»، یعنی از پس توده های انقلابی، برآید طبقه ی متوسط را مسلح می کرد. استبداد نخست به مردم شهر مجال می داد که کارگران را سرکوفته و آرام کنند، آن گاه خود به سرکوبی و آرام کردن آنان می پرداخت.

در کشور ما شعار چریک شهری در میان احزاب طبقه ی متوسط مطلقاً پشتیبان ندارد. ناممکن است که آزادی گرایان، در عمق مطلب، اهمیت مسلح بودن را درک نکنند: استبداد چند درس عینی درباره ی این موضوع به آنان داده است. اما آنان به ناممکن بودن مطلق وجود چریک شهری بی یاری طبقه ی زحمت کش و علیه این طبقه در وضع کنونی پی برده اند. کارگران روسی خیلی کم شباهت دارند به کارگران سال ۱۸۴۸ که جیب های خود را از سنگ و هر چه دیگر در دسترس شان قرار می گرفت پُر می کردند، اما در

^{۲۹} - Boton King, A History of Italian Unity

همان حال دکان داران و دانشجویان و وکلای دعاوی تفنگ های همایونی بردوش و شمشیر بر پهلو داشتند.

در روسیه مسلح کردن انقلاب بالاتر از هر چیز به معنی مسلح کردن کارگران است. آزادی گرایان که این مطلب را می دانند، و از آن می ترسند، به یک باره چریک شهری را کنار می گذارند و آنان این موضع را بی نبرد به استبداد وا می گذارند همان طور که تی یر به جای مسلح کردن کارگران، پاریس و فرانسه را به بیسمارک وا گذاشت.

آقای ژئی ولگف^{۳۰}، که امکان بر افتادن حکومت را در نظر می گیرد، در حکومت مشروطه^{۳۱}، که در حکم بیانیه ی ائتلاف آزادی خواهان و دموکرات هاست می گوید، و کاملاً درست می گوید، که «هروقت لازم باشد خود جامعه باید آمادگی خود را برای برپا ساختن و دفاع از مشروطه خود نشان دهد.» و چون تقاضای مسلح شدن مردم از این جا سرچشمه می گیرد فیلسوفان آزادی خواه «لازم می دانند افزوده شود» که برای جلوگیری از کودتا «مطلقاً لازم نیست که هر کسی سلاحی در دسترس داشته باشد.» فقط لازم است که جامعه خودش آماده باشد که جلوگیری کند. با چه وسیله ای؟ معلوم نیست. اگر از این طفره رفتن چیزی روشن شود تنها این است که در دل های دموکرات های ما ترس از طبقه زحمت کش مسلح بر هراس از سربازان حکومت خودکامه غلبه دارد.

به همین نحو، وظیفه مسلح کردن انقلاب با همه ی سنگینی خود بر دوش طبقه ی زحمت کش می افتد و چریک شهری، که خواست طبقه ی متوسط سال ۱۸۴۸ بود، در کشور ما، هم از آغاز، به مفهوم مسلح کردن مردم،

^{۳۰} - Dzhivelegov

^{۳۱} - Constitutional Government

خاصه طبقه ی زحمت کش ظاهر می شود. همه سرنوشت انقلاب روسیه بر این مسأله متکی است.

۵- طبقه ی کارگر و طبقه ی دهقان

نخستین وظایفی که طبقه ی زحمت کش، بی فاصله پس از چیرگی بر قدرت، با آن ها رو به روست وظایف سیاسی است: تحکیم موقعیت خود، مسلح کردن انقلاب، خلع سلاح کردن ارتجاع، وسعت بخشیدن به مبانی انقلاب، نوسازی دولت. در اجرای این وظایف، به خصوص وظیفه ی آخری، طبقه ی کارگر روسی تجربه ی کمون پاریس را فراموش نخواهد کرد. الغای ارتش منظم و پلیس، مسلح کردن مردم، برهم زدن دیوان سالاری بغرنج، برقراری اصل انتخابات برای همه ی مقامات، برابر کردن دستمزدها، جدا کردن مذهب از کلیسا، همه ی این ها اقداماتی است که، با سرمشق گرفتن از کمون، لازم است هم از آغاز اجرا شوند.

اما طبقه ی زحمت کش نمی تواند موقعیت خود را تحکیم کند مگر وقتی که مبانی خود انقلاب را وسعت بخشد. لایه های متعدد از توده های کارگر، به خصوص در روستاها، باید به درون انقلاب کشانیده شوند و سازمان های سیاسی ببابند اما پس از آن که پیشتازان انقلاب، یعنی زحمت کشان شهری، سکان کشتی دولت را در دست گرفتند تحرک و سازمان انقلابی با کمک منابع دولتی پخش خواهد شد. و سرانجام نیروی قانون گذار خود سلاح نیرومندی برای انقلابی کردن توده های مردم خواهد گردید.

علاوه بر این سرشت وضع اجتماعی- تاریخی ما، که تمام بار انقلاب طبقه ی متوسط را بردوش طبقه ی زحمت کش خواهد گذاشت، فقط

دشواری های بسیار برای حکومت کارگری به بار نخواهد آورد بلکه مزایای زیاد نیز برای آن حاصل خواهد کرد؛ و این در رابطه ی بین طبقه ی زحمت کشان و طبقه ی دهقان گفته می شود.

در انقلاب های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳ و ۱۸۴۸ قدرت نخست از دستگاه استبدادی به عنصرهای میانه رو طبقه ی متوسط انتقال یافت؛ سپس اینان طبقه ی دهقان را آزاد کردند (چگونه؟ مسأله ای است دیگر). اما پیش از آن که دموکراسی انقلابی قدرت را در دست گیرد یا برای در دست گرفتن آن آماده باشد. دهقانان که از رعیتی آزاد شده بودند همه ی علاقه به اقدامات سیاسی شهرنشینان را از دست دادند، یعنی به جریان بعدی انقلاب بی اعتنا شدند، و چون در قشری بی حرکت در پایه «نظام» قرار گرفتند انقلاب را به ارتجاع سلطنت خواه یا استبدادگرایان سنتی واگذاشتند.

انقلاب روسیه، هم چنان که گفته شد، استقرار هیچ نوع نظام مشروطه ی طبقه ی متوسط را، که قادر به حل ابتدائی ترین وظایف دموکراسی نیست، اجازه نمی دهد. تا جایی که پای اصلاح طلبان دیوان سالار از قماش ویت در میان است تلاش های روشن فکرانه آنان به وسیله ی مبارزه برای حیات خودشان از میان می رود. در نتیجه ی این وضع سرنوشت مقدماتی ترین علایق انقلابی طبقه ی دهقان - حتی اگر مجموعه ی کامل دهقانان را به مثابه یک طبقه انگاریم - پیوسته است به سرنوشت کل انقلاب، یعنی سرنوشت طبقه ی زحمت کش.

طبقه ی زحمت کش بر مسند قدرت به چشم طبقه ی دهقان مانند طبقه ی آزادی بخش جلوه گر می شود.

این طبقه، مانند مورد کمون، حق تمام و کامل دارد که به دهقانان اعلام دارد که «پیروزی ما پیروزی شماست.» حکومت طبقه ی زحمت کش نه فقط به معنی مساوات عادلانه است، و حکومت آزاد خود مردم، و انتقال همه بار مالیات بر دوش طبقه های دارا، و انحلال ارتش منظم و تبدیل آن به مردم مسلح، و الغای کمک اجباری به کلیسا، بلکه همه ی تصرف های انقلابی را که دهقانان در روابط ارضی کرده باشند خواهد شناخت. طبقه ی زحمت کش این تقسیم ها را مبنای کار دولت در محیط تقسیم زمین قرار خواهد داد. در چنین اوضاعی علاقه ی طبقه ی دهقان روسیه در هیچ مورد -از همان آغاز و در سخت ترین دوره- به پشتیبانی رژیم طبقه ی زحمت کش (یعنی دموکراسی کارگر) کمتر از علاقه ی دهقانان فرانسوی به پشتیبانی از رژیم نظامی ناپلئون بناپارت، که با زور سرنیزه نقض ناپذیر بودن قطعات زمین آنان را تأمین کرده بود، نخواهد بود. و این بدان معنی است که مجمع نمایندگان مردم، که به رهبری طبقه ی زحمت کش که پشتیبانی دهقانان را هم کسب کرده است، چیزی جز صورت دموکراتی حکومت دموکراسی کارگری نخواهد بود.

اما آیا امکان پذیر نیست که طبقه ی دهقان، طبقه ی زحمت کش را به راند و خود جای آن را به گیرد؟ غیرممکن است. همه ی تجربه های تاریخی مخالف چنین حکمی است. این تجربه نشان می دهد که طبقه ی دهقان به هیچ روی قادر به ایفای نقش مستقل سیاسی نیست^{۳۲}.

^{۳۲} - آیا همه ی این ملاحظات و آن چه از آن ها نتیجه می شود با واقعیت طلوع و گسترش «اتحادیه ی دهقانان» نفی نمی شود؟ به هیچ روی. «اتحادیه ی دهقانان چیست؟» یکی شدن تعدادی از عنصرهای دموکراسی تندرو، که به نام تغییری دموکراتی و اصلاحات ارضی در جست و جوی توده ها، به خصوص عنصرهای آگاه طبقه ی دهقان- ظاهرأ نه از پائین ترین قشرها- هستند.

هر قدر «اتحادیه ی دهقانان» سریع رشد کند کوچک ترین تردید نیست که فوق العاده از تبدیل به سازمان سیاسی توده های دهقان فاصله دارد. انقلاب با چنان آهنگی به پیش می نازد که -

تاریخ سرمایه داری تاریخ تبعیت روستا از شهر است. در زمان مناسب گسترش صنعتی شهرهای اروپایی ادامه ی وجود روابط ارباب رعیتی را در محیط تولید زراعی ناممکن ساخت. اما روستا خود نتوانست طبقه ای به وجود آورد که از پس وظیفه ی انقلابی برانداختن خان خانی برآید. همان شهری که کشاورزی را به پایتخت وابسته ساخت نیروهای انقلابی را پرورد که رهبری را در روستا به دست گرفتند و انقلابی در روابط دولت و مالکیت پدید آوردند.

با پیش رفت بیشتری روستا برده ی اقتصادی پایتخت شد و طبقه ی دهقان بنده ی سیاسی احزاب طبقه ی متوسط گردید. این احزاب خان خانی را به صورت سیاست مداری پارلمانی احیاء کردند و طبقه ی دهقان را به ملک سیاسی و شکارگاه انتخاباتی خود بدل ساختند. دولت طبقه ی متوسط معاصر دهقان را از راه مالیات ها و نظامی گرانی (میلیتاریزم) به انبان شکم رباخواران پایتخت می فرستد و او را به کمک کشیشان دولتی و مدارس دولتی و سربازخانه های مشحون از هرزگی قربانی خط مشی رباخوارانه می کند.

صرف نظر از ملاحظات دیگر - ممکن نیست به توان انتظار داشت که «اتحادیه ی دهقانان» به تواند به هنگام واژگون شدن نهایی حکومت استبدادی و انتقال قدرت به دست انقلاب رقیب جدی برای طبقه سازمان یافته زحمت کشان باشد. وانگهی نباید از یاد برد که بیشتر درگیری ها در شهرها روی داده است و فقط وظیفه ی واحدهای نظامی کمکی به «اتحادیه ی دهقانان» محول شده است که جای آن نیز در مقیاس نیروهای سیاسی قرار دارد.

در مورد برنامه ی ارضی «اتحادیه ی دهقانان» («برابری در استفاده از زمین») که دلیل وجودی اتحادیه است باید به این نکات توجه داشت. هر قدر گسترش جنبش ارضی ژرف تر و وسیع تر باشد و زودتر به ضبط و توزیع دوباره ی زمین ها به رسد «اتحادیه ی دهقانان»، به دلیل هزارها تضاد طبقه ای و محلی و فرهنگی و فنی، سریع تر تجزیه خواهد شد. عضوهای آن در نفوذ در کمیته های دهقانی، که عامل های انقلاب زراعی در محل ها هستند، سهمی خواهند داشت. اما البته کمیته های دهقانی، که تأسیساتی اقتصادی- اداری هستند نمی توانند بسته گی سیاسی ده به شهر را ملغی کنند، زیرا که این بسته گی یکی از خصوصیات اساسی جامعه ی معاصر است.

طبقه ی متوسط روسیه همه ی مواضع انقلابی خود را به طبقه ی زحمت کش وا خواهد گذاشت. و نیز مجبور خواهد شد رهبری طبقه ی دهقان را ترک گوید. در وضعی که به وسیله ی انتقال قدرت به طبقه ی زحمت کش پیش خواهد آمد طبقه ی دهقان راه دیگری جز پیوستن به رژیم دموکراسی کارگران نخواهد داشت. حتی اگر این کار را با هشیاری بیش از آن که معمولاً در الحاق به رژیم طبقه ی متوسط از خود نشان می دهد، اجرا نکند. اما در حالی که هر حزب طبقه ی متوسط پس از به دست آوردن آرای طبقه ی دهقان با شتاب به غارت آن، و به برباد دادن همه ی انتظاراتها و همه ی وعده ها، می پردازد و جای خود را به حزب دیگری می دهد - این کیفری است بدتر از همه ی کیفرهایی که انتظار می رفت. طبقه ی زحمت کش پس از برخوردار شدن از پشتیبانی طبقه ی دهقان هر نیروئی را برای بالا بردن سطح فرهنگی در ده و بسط هشیاری سیاسی دهقان به کار خواهد گرفت.

مارکس، درباره ی تمایل دهقان فرانسوی می گوید: «... چگونه ممکن بود در برابر دعوت کمون به مصالح زنده و نیازهای فوری طبقه ی دهقان مقاومت کند؟ کارشناسان روستا می دانستند - و در واقع این بزرگ ترین درک آنان بود - که سه ماه ارتباط آزاد میان پاریس زیرحکومت کمون و شهرستان ها، موجب قیام عمومی دهقانان خواهد شد؛ این بود که پاریس را در محاصره پلیسی گرفتند تا انتشار «طاعون گاوی» را متوقف سازند.»

از آن چه گفته شد آشکار می شود که ما به موضوع «دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش و طبقه ی دهقان» چگونه می نگریم. اصل مطلب این نیست که ما آن را در اساس مجاز می دانیم یا نمی دانیم، «یا خواستار این گونه هم کاری

سیاسی هستیم یا نیستیم.» اما ما آن را دست کم به مفهوم مستقیم و عاجل-تحقق پذیر نمی شناسیم.

در حقیقت انتلافی از این گونه براساس این پیش فرض است که یا یکی از احزاب طبقه ی متوسط موجود تسلط بر طبقه ی دهقان را به دست خواهد آورد یا این طبقه حزب نیرومند خود را خلق خواهد کرد. هم چنان که سعی به نشان دادن مطلب کردیم، نه این ممکن است و نه آن میسر.

با این همه، بی تردید دیکتاتوری کارگری نماینده ی همه ی علایق معتبر طبقه ی دهقان- و نه فقط طبقه ی متوسط خرده پا و طبقه ی روشن فکر نیز- خواهد بود. مارکس می گوید: «... و بدین ترتیب کمون نماینده ی راستین همه ی عنصرهای سالم جامعه ی فرانسوی، و در نتیجه حکومت راستین ملی، بود.»

با این همه دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش نیز بود

۶. روش ها و هدف های دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش

دیکتاتوری زحمت کشان به هیچ روی به معنی دیکتاتوری سازمان انقلابی بر طبقه ی زحمت کش نیست بلکه دیکتاتوری بر کل جامعه است به وسیله طبقه ی زحمت کش. و این به بهترین صورت به وسیله ی کمون پاریس نشان داده شده است.

انقلاب مارس ۱۸۴۸ (۱۲۲۶ ه. ش) وین زیر سلطه ی دانشجویان بود که تنها قسمتی از جامعه ی طبقه ی متوسط بودند که هنوز قادر به داشتن خط مشی انقلابی محکمی بود. طبقه ی زحمت کش، که پیوسته گی داخلی و تجربه ی سیاسی و رهبری مستقل نداشت، دنباله رو دانشجویان بود. در

همه ی لحظات بحرانی کارگران، به نحوی بی تغییر، به «آقایانی که با مغزشان کار می کردند» کمک «کسانی را که با دستشان کار می کردند» عرضه می داشتند. دانشجویان گاهی کارگران را فرا می خواندند و گاهی راه شان را از حومه ی شهر سد می کردند؛ گاهی به برکت قدرت سیاسی خود، که سلاح های لژیون آکادمی پشتیبان آن بودند، کارگران را از مطرح کردن تقاضای مستقل خود باز می داشتند. این وضع به وضوح نوعی دیکتاتوری انقلابی خیراندیشانه بر فراز سر طبقه ی زحمت کش بود.

در کمون پاریس همه چیز بر پایه ی استقلال سیاسی کارگران قرار داشت. کمیته ی مرکزی گارد ملی حوزه ی انتخابیه ی زحمت کشان، کمون را برحذر ساخت که فراموش نکنند تنها کسانی که از میان خود کارگران انتخاب شوند به آنان درست خدمت خواهند کرد. کمیته ی مرکزی نوشت «از انتخاب کردن مالکان برحذر باشید، زیرا که بسیار کم اتفاق می افتد که کسی که مرفه است کارگر را چون برادر خود بداند.» کمون کمیته ی اجرائی طبقه ی زحمت کش بود؛ و گارد ملی، ارتش آن؛ و کارمندان، خدمت گزاران مسنولش. و این مظهر دیکتاتوری زحمت کشان بود.

طبقه ی کارگر ۱۹۰۶ روسیه کاملاً با طبقه ی کارگر ۱۸۴۸ وین فرق دارد. و بهترین دلیل این مدعا تجربه ی شوراهای نمایندگان کارگری بود در سراسر روسیه. این ها سازمان هائی نیستند که توطئه گرانه از پیش آماده شده باشند و در یک دوره ناآرامی قدرت را برای توده های زحمت کش قبضه کرده باشند. نه، این ها وسایلی هستند که در راه آفرینش آن توده ها طرح ریزی شده اند تا مبارزه ی انقلابی آن ها را موزون سازد. و این شوراهای، که به وسیله ی توده ها انتخاب گردیده و در مقابل توده ها مسنول اند مصمم ترین خط مشی

طبقه را با روح سوسیالیسم انقلابی عملی می سازند. این ها از حکومت موقتی فاصله زیادی دارند؛ در زمان حاضر حتی ممکن است نابود شوند. اما بی چون و چرا نقطه های اتکای محلی آینده ی حکومت موقتی خواهند بود؛ و همه ی فعالیت های شوراهای کارگری آشکارا نشان می دهد که وقتی طبقه ی زحمت کش روسیه بر مسند قدرت بنشینند خط مشی آن، در مقایسه با کمون ۱۸۷۱، برداشتن گامی بزرگ به پیش خواهد بود.

مارکس می گوید که کارگران پاریس از کمون معجزه نمی خواستند. حالا هم نباید انتظار داشته باشیم که دیکتاتوری زحمت کشان دردم منشاء معجزه هائی شود. قدرت دولت مطلق نیست. فکر ابلهانه ای است که ببندیشیم همه ی کار طبقه ی زحمت کش این خواهد بود که با چند تصویب نامه سوسیالیسم را جانشین سرمایه داری کند. نهاد اقتصادی، حاصل فعالیت دولت نیست. طبقه ی زحمت کش فقط می تواند قدرت دولت را با کمال شدت به کار برد تا راه تکامل اقتصادی را در جهت جمع گرایی (کلکتیویزم) کوتاه و پیمودن آن را آسان کند.

طبقه ی زحمت کش با آن اصلاحاتی شروع خواهد کرد که مشمول، به اصطلاح، برنامه ی حداقل می شود و با منطق وضع خود ملزم خواهد بود که مستقیماً به سوی اقدامات «جمع گرایانه» پیش رود.

پذیرفتن روزی هشت ساعت کار و برنامه ای سنگین و مترقی برای مالیات بر درآمد کاری به نسبت ساده است، هرچند در این جا هم مرکز ثقل در انتشار متن «قانون» نیست بلکه در سازمان اجرایی آن است. اما اشکال عمده (و در این جا ما به جمع گرایی (کلکتیویزم) میل می کنیم!) عبارت است از سازمان

دادن به تولید از طرف دولت در آن کارخانه ها و کارگاه هانی که از طرف صاحبان آن ها در جواب انتشار این قانون ها بسته خواهند شد.

باز هم کاری به نسبت ساده خواهد بود انتشار قانونی که حق ارث بردن را لغو کند و نیز عملی کردن این قانون. میراث های چندی به شکل سرمایه پولی اشکالی برای طبقه ی زحمت کش ایجاد نخواهد کرد، مزاحم اقتصاد آن نخواهد شد. اما برای دولت کارگری مداخله در میراث به صورت زمین یا سرمایه ی صنعتی در حکم بر عهده گرفتن سازمان تولید بر اساس سوسیالیستی است.

همین حکم، اما با مقیاسی وسیع تر، بر سلب مالکیت، خواه با جبران خسارت و خواه بی آن، جاری است. سلب مالکیت با جبران خسارت مزایای سیاسی، اما مشکلات مالی دارد؛ و سلب مالکیت بی جبران خسارت توأم با مزایای مالی است و مشکلات سیاسی. اما بزرگ تر از مشکلات مالی و سیاسی مشکلاتی سازمانی و اقتصادی اند.

باز می گوئیم: حکومت کارگری به معنی حکومت معجزه گر نیست. عام کردن تولید با شاخه هانی شروع خواهد شد که کمترین اشکال را نشان دهد. در دوره اول بخش عمومی تولید به شکل واحدهانی جلوه خواهد کرد که با قوانین مبادلات کالا با تأسیسات اقتصادی خصوصی مربوط خواهند بود. هر قدر قلمروی که به وسیله ی اقتصاد عمومی شده اشغال می شود وسیع تر باشد مزایای آن زیادتر، احساس استواری از طرف رژیم سیاسی جدید بیشتر، و اقدامات اقتصادی بعدی طبقه ی کارگر استوارتر خواهد بود. در این اقدامات تکیه ی طبقه ی کارگر تنها بر نیروهای تولید ملی نخواهد بود بلکه بر شیوه ی بین المللی نیز متکی خواهد شد، درست همان طور که در خط مشی

انقلابی خود نه فقط بر رابطه های بی واسطه ی طبقاتی ملی خویش، بلکه بر همه ی تجربیات تاریخی طبقه ی زحمت کش بین المللی متکی می شود. طبقه ی زحمت کش روسی، که صاحب قدرتی است که انقلاب در کف آن قرار داده است، از این بالا هر اقدامی را که مقتضیات ایجاب کند خواهد کرد تا سرنوشت هدف ملی خود را با هدف سوسیالیزم جهانی پیوند دهد^{۳۳} این امر نه تنها اقتضای اصول کلی بین المللی خط مشی زحمت کشان است، بلکه آوای نیرومند ضرورت بقای طبقاتی آن را به گام نهادن در این راه مجبور می کند.

طبقه ی زحمت کش روسیه به عقب رانده نخواهد شد؛ این طبقه خواهد توانست کار عظیمی را که آغاز کرده است به پایان برد، فقط به یک شرط به شرطی که بداند چگونه چهارچوب ملی انقلاب بزرگ ما را بشکند و آن را سرلوحه ی پیروزی کارگر در جهان سازد.

تروتسکی

سنت پترسبورگ، دسامبر ۱۹۰۵

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

^{۳۳} - ما در مقدمه بر سخن رانی لاسال که ذکر آن گذشت، به طور کلی درباره ی چشم اندازهای بین المللی انقلاب سخن گفته ایم.